



آینه جادویی



سطح خوانش ۳

نویسنده: نین مونتهاکوندیکلین

نگارگر: یو کی نهال

برگردان: کتابخانه درخت دانش

برگرداننده: عبدالرحیم احمد پروانی



Darakht-e Danesh
درخت دانش

Downloaded from darakhtdanesh.org



Cover Page



شناس‌نامه کتاب:

عنوان: آینه جادویی

نویسنده: نین مونتها کوندیکلین

نقاش: یو کی نهال

برگردان به فارسی: عبدالرحیم احمد پروانی

ویرایش: ناصر هوتکی

مهتم: محمد منیر ابراهیمی

ناشر: درخت دانش

نوبت چاپ: اول

شماره‌گان: ۵۱۰ جلد

تاریخ نشر: ۲۱ سنبله ۱۴۰۰ مطابق به ۱۲ سپتمبر ۲۰۲۱ میلادی

قیمت: خرید و فروش این کتاب مجاز نیست

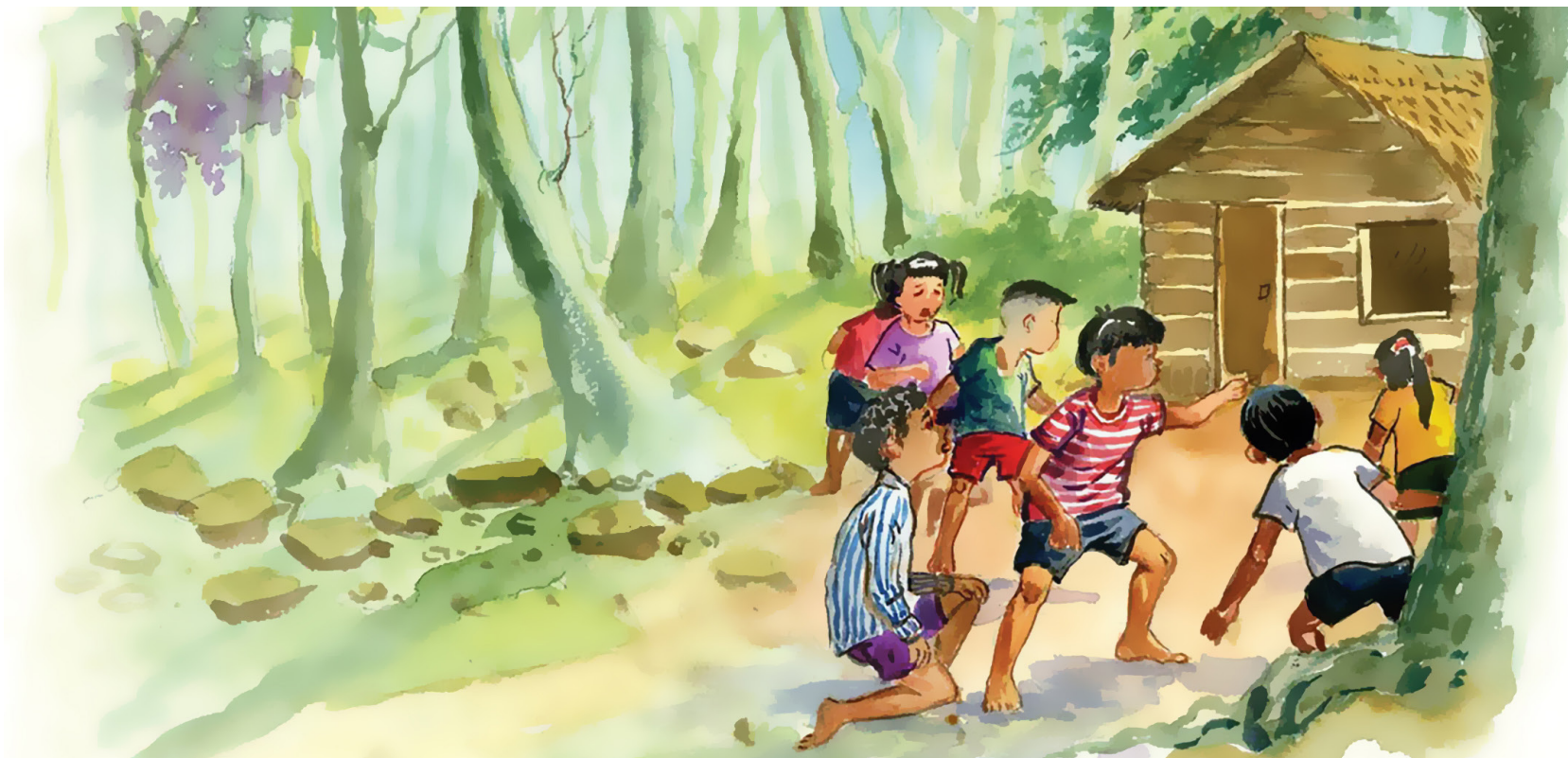
موسسه نشراتی: مطبعه نشراتی کنده گل

وبسایت: www.ddl.af

ایمیل: info@darakhtdanesh.org



این کتاب تحت مجوز کَریتو کامنیز به نشر رسیده و رایگان است.



روزی از روزها، گروهی از دوستان در جنگلی نزدیک روستا با هم بازی می‌کردند که ناگهان باد شدیدی وزید و آنان را به جای دوری پرتاب کرد.

آنان از یک دیگر می‌پرسیدند، "اینجا کجاست؟ چرا اینجا این قدر ساکت و ترسناک است؟"

یکی از آنان گفت، "بیایید جستجو کنیم آیا کسی است که ما را کمک کند؟"





کودکان خانهدی را دیدند و از پنجره آن داخل اتاق را نگاه کردند. در روی دستخوانی که در اتاق همواره شده بود، غذاهای مزه‌داری دیده می‌شد. در این وقت دروازه خانه خود به خود باز شد. صدای بلندی برخاست که می‌گفت، "شما گرسنه به نظر می‌رسید، بیایید داخل غذا نوش جان کنید."





فرشید با نگرانی گفت، "من فکر نمی‌کنم درست باشد که داخل برویم و از این غذا بخوریم."

اما دیگران گفتند، "اما ما خیلی گرسنه‌ایم. ما بیشتر از این طاقت گرسنگی را نداریم. غذاها هم خیلی خوش‌مزه معلوم می‌شوند."

یکی دیگر گفت، "اگر تو نمی‌خواهی، نخور. اما مانع ما نشو."





هنگامی که دیگران داخل اتاق رفتند
تا غذا بخورند، فرشید دست خواهرش
را محکم گرفت.

خواهرش، تهminen، گفت، "فرشید، من
خیلی گرسنه‌ام. من هم می‌خواهم
غذا بخورم!"

فرشید سرش را تکان داد و گفت، "نه
خواهرم. یادت است پدر و مادر
ما چی گفته بودند؟ گفته بودند،
غذا را صرف به خاطر رفع گرسنه‌گی
نخورید و دست به کاری نزنید تا صرف
خودخواهی خود را ارضاء کنید و گذشته
از آن آیا فکر نمی‌کنی که این خانه
خیلی عجیب و غریب است؟"



آنان در این گفت‌وگو بودند که ناگهان
متوجه شدند تمام دوستان شان به
موجودات وحشت‌ناکی تبدیل شدند.
فرشید دست خواهر خود را گرفت و هر
دو از خانه بیرون دویده، به سوی جنگل
فرار کردند.





در این وقت در درون خانه، جادوگر پیری
در برابر دوستان شان ظاهر شد. جادوگر پیر
آنان را حساب کرد و چهره‌اش را خشم فرا
گرفت.

جادوگر پیر فریاد زد، "دو کودک دیگر کجا
استند؟" سپس برای یافتن فرشید و تهمینه
به سوی جنگل پرواز کرد.



فرشید و تهمینه به داخل جنگل می‌دویدند
و می‌دویدند تا جایی را برای پنهان شدن
پیدا کنند. همانطور که می‌دویدند، ناگهان
موش سفید بزرگی را دیدند.

موش به آنان گفت، "بیایید داخل سوراخ
من پنهان شوید. من به شما کمک می‌کنم."
در حالی که آنان داخل سوراخ موش
می‌شدند، تهمینه گفت، "من خیلی
ترسیده‌ام. اگر جادوگر پیر ما را پیدا کند،
چی خواهد شد؟"

فرشید خواهر خود را آرام ساخت و گفت،
"در این باره فکر نکن، وگرنه ممکن است
جادوگر پیر از بوی ترس ما، ما را پیدا کند
".



از داخل سوراخ موش، آنان صدای جادوگر پیر را می شنیدند که در حالی که آنان را می پالید، چیخ می زد و فریاد می کشید .

وقتی او از پالیدن خسته شد و دور رفت، موش به آنان گفت، "کار بسیار خوبی کردید که در داخل خانه جادوگر از آن غذا نخوردید."

فرشید و تهمینه از موش پرسیدند، "جادوگر پیر چرا این بلا را سر دوستان ما آورد؟" موش گفت که استاد جادوگر پیر به او گفته است که صد کودک را به موجودات وحشتناک مبدل کرده و نزد او ببرد. وقتی جادوگر پیر موفق به این کار شود، استادش او را رویین تن می سازد تا هیچ کس به او ضرری رسانیده نتواند.



موش با لحن غمگینی گفت، "خیلی سخت است. اگر ظرف سه روز طلسم جادوگر شکستاده نشود، آن‌ها برای همیشه به همین شکل باقی خواهند ماند."
تهمینه گفت، "آه، من دلم به آن‌ها خیلی می‌سوزد."
فرشید در حالی که خواهرش را در آغوش می‌گرفت، گفت، "نترس. ما باید بسیار قوی باشیم."
سپس، فرشید از موش پرسید، "آیامی‌دانی چگونه می‌توانیم به دوستان ما کمک کنیم؟"



موش گفت، "بلی، شما باید آینه جادویی
را از معبد اسرارآمیز
پیدا کنید. آینه می‌تواند به شما کمک
کند."

فرشید پرسید، "معبد اسرارآمیز در کجاست؟"
موش گفت، "معبد، دور از اینجا به سوی
شرق است. عجله کنید! همین حالا بروید!"



وقتی آنان از موش جدا شدند. فرشید به خواهرش گفت، "تهمینه، تو باید روستای ما را پیدا کنی و به همه بگویی که چه بلایی سر دوستان ما آمده است. من طرف شرق می‌روم تا معبد را پیدا کنم."





فرشید همان طور که راه می‌رفت، یادش آمد که روزی پدر بزرگش برایش گفته بود، "فرشید، یادت باشد که حرف‌هایت تو را در پیدا کردن راه کمک می‌کنند." در جریان راه، فرشید به زنی برخورد و از او پرسید، "ببخشید، آیا می‌دانید که چگونه می‌توانم معبد اسرارآمیز را پیدا کنم." زن گفت، "همین طور پایین برو تا به یک برکه آب برسی. معبد اسرارآمیز در سوی دیگر این برکه آب قرار دارد."



در طول راه، او به یک آبشار بزرگی رسید. وقتی پایین، به آب نگرست، متوجه چوچه عقابی شد که در بین آب پر پر می‌زد و نمی‌توانست از آن بیرون شود.

او به سرعت در آب خیز زد و چوچه عقاب را نجات داد. وقتی از آب بیرون می‌شد، عقاب بزرگی در برابرش ظاهر شد.

عقاب به او گفت، "تشکر از این که چوچه‌ام را نجات دادی. آیا می‌خواهی به آشیانه‌ام بیایی و خود را گرم کنی؟" فرشید با خوشحالی دعوت عقاب را پذیرفت.





در حالی که فرشید خود را در آشیانه
عقاب گرم می کرد، عقاب یک انگشتری
به او داد و گفت، " هنگامی که برای
ساختن آشیانه خود چیزهای لازم را جمع
می کردم، این انگشتر را یافتم. ظاهراً این
یک انگشتر جادویی است. این را بگیر
شاید بتواند در نجات دوستانت به تو
کمک کند."

فرشید گفت، "تشر بسیار زیاد، آیا
می دانی من چگونه می توانم به معبد
اسرارآمیز برسیم؟"





عقاب، فرشید را در پنجه‌های قوی خود
گرفت و به سوی معبد اسرارآمیز پرواز کرد.
هنگامی که نزدیک برکه بزرگ آب
رسیدند. عقاب، فرشید را پایین کرد و
به او گفت، "یادت باشد، به خودت باور
داشته باش."
فرشید گفت، "یادم می‌باشد. تشکر
عقاب!"





هنگامی که فرشید می خواست به سوی
معبد برود، متوجه شد که تمساح های
خطرناکی در آب شنا می کنند.
او پارچه چوبی را به آب انداخت تا
واکنش تمساح ها را ببیند. یکی از تمساح ها
به سرعت به سوی چوب آمد و آن را با
دندان های تیز خود توته توته کرد.
فرشید خیلی ناامید شد. او از این نگران
بود که نتواند تاسه روز حتی داخل معبد
شود.



او به اطراف نگاه کرد و متوجه درختان زیادی شد که شاخه‌های درازی از آنها آویزان بودند. ناگهان فکری به ذهن او رسید.

او شاخه‌ها را بهم بافت و طناب محکمی از آنها ساخت. سپس، از طناب محکم گرفته، دور رفت و دور رفت و بعد خود را به سوی معبد رها کرد. تازه نزدیکی‌های معبد رسیده بود که ناگهان طناب پاره شد و فرشید به درون آب افتاد. در یک لحظه چندین تماسخ خود را به او رسانیدند.



اما در همین لحظه، انگشتر از دستش بیرون شده و به آب افتاد. به محضی که انگشتر با آب تماس کرد، تمام برکه آب منجمد شده و تماس‌ها به مجسمه تبدیل شدند. فرشید از روی یخ با سرعت به سوی معبد دوید.

در بیرون از معبد، فرشید تعظیم کرد و با صدای نرم و آرام خطاب به راهبان گفت، "راهبان محترم و گرامی، من در برابر شما تعظیم می‌کنم. آیا کسی اینجا است؟" اما هیچ صدایی شنیده نشد.

فرشید وارد معبد شد و در آنجا روشنی بسیار قوی را دید. بالاتر نگرست، چشمش به تاق بلندی افتاد که در بالای آن آینه جادویی قرار داشت. فرشید بسیار خوشحال شد، کوشش کرد به تاق بالا شده و آینه را بگیرد. هنگامی که نزدیک آینه شده بود، ناگهان جنی در برابرش پیدا شد.



جن با صدای بلند و دلخراشی گفت، "ای
کودک نادان، آیا می‌خواهی آینه مرا
بدزدی؟ من همین حالا تو را می‌خورم."
فرشید با ترس گفت، "نه، لطفاً مرا نخور.
من به این آینه نیاز دارم تا دوستان خود
را که توسط جادوگر پیر به موجودات
وحشت‌ناکی تبدیل شده‌اند، نجات بدهم.
وقتی کارم تمام شد، وعده می‌دهم که آن
را برگردانم. باز اگر خواستی، می‌توانی آن
وقت مرا بخوری."

جن با خشم گفت، "من چطور می‌توانم بر
تو اعتماد کنم؟"

فرشید گفت، "من وعده می‌کنم که بر
می‌گردم."



جن گفت، "هووم، تو می‌توانی آینه
را بگیری، اما به یاد داشته باش که
وعدہات را فراموش نکنی."
فرشید گفت، "نه، فراموش نمی‌کنم.
اما من نگران استم که نشود دیر کنم و
دوستانم را از دست بدهم."



جن گفت، "چراغ آینه را روشن کن و طرف دیوار بگیر و سپس مسیر نور را تعقیب کن. به این ترتیب پیش از تمام شدن سه روز نزد دوستان می‌رسی." فرشید به آنچه که جن گفته بود، عمل کرد و ساعتی نگذشته بود که خود را در بین خانه جادوگر پیر دید.

در همین وقت فرشید متوجه شد که جادوگر پیر خواهرش تهمینه و چند نفر از اهالی قریه را به گروگان گرفته است.

فرشید بالای جادوگر پیر چیغ زد و جادوگر پیر رویش را دور داد تا فرشید را جادو کند، اما تهمینه سنگی را برداشت و به سوی جادوگر پرتاب کرد. جادوگر تلاش کرد تا تهمینه را جادو کند، اما

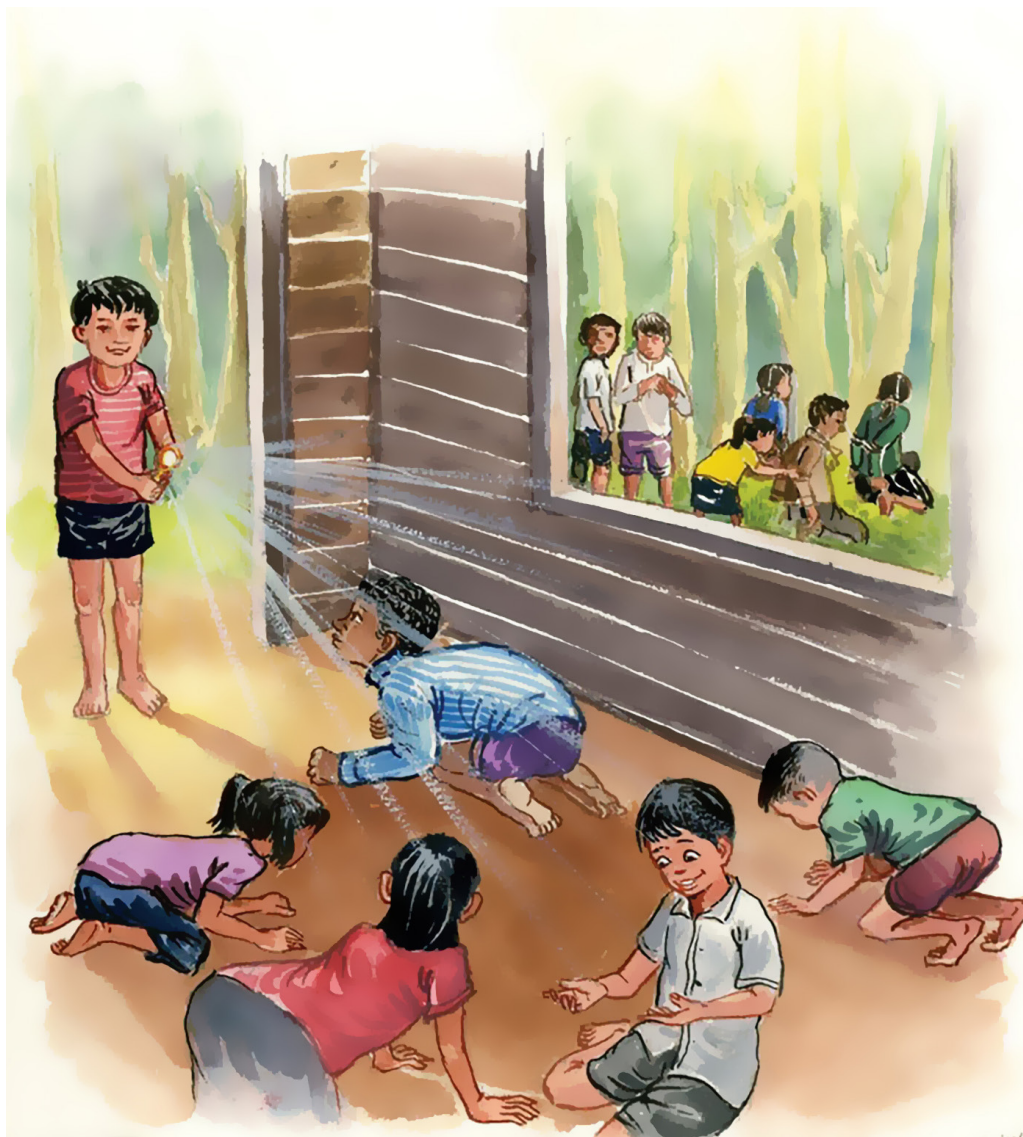
تهمینه به سرعت به غار موش سفید پناه برد.



وقتی جادوگر پیر رویش را دور داد تا این بار فرشید را جادو کند، فرشید نیز ناپدید شده بود. فرشید نیز به غار موش سفید رفت، اما همراهی خواهرش برگشت. این بار آنان در حالی که آینه جادویی را رو به جادوگر پیر گرفته بودند، درست به مقابل او رفتند.

جادوگر از این که دو کودک جرئت کرده بودند، در برابر او ظاهر شوند و گستاخی کنند، خیلی عصبانی شده بود. او گلوله‌یی از آتش را به سوی آنان پرتاب کرد.

اما، آینه جادویی، آن گلوله را دور داد و به سوی خود جادوگر پیر پرتاب کرد. گلوله آتشین به جادوگر پیر اصابت کرد و در یک دم او را به توده‌یی از خاکستر مبدل ساخت.

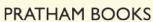


فرشید و تهمینه هر دو به سرعت به درون خانه رفتند. فرشید رخ آینه را طرف هر دوست خود که می‌گرفت، دوستش با دیدن تصویر خود در آینه، دوباره به حالت انسانی خود بر می‌گشت.

آنان از این که دوباره به حالت اولی خود برگشته بودند، از خوشحالی کف می‌زدند و می‌رقصیدند. اما، فرشید یادش آمد که به جن وعده کرده است، برگردد و باید وعده خود را به جا بیاورد.



فرشید تازه می‌خواست به سوی معبد اسرارآمیز برود که ناگهان جن در برابرش پیدا شد. جن به او گفت، "تو یک کودک راست‌گو و دلیری هستی. تو وعده خود را فراموش نکردی و متوجه دیگران هم هستی. من نیز توسط جادوگر پیر جادو شده بودم تا این آئینه را نگهداری کنم. اما، حالا که او مرده است، جادویش نیز باطل شده است. تو ازادی مرا به من باز دادی. این آئینه، هدیه من به توست. این را نگهدار و به هر کس که نیاز به کمک داشت، یاری برسان!"



<http://www.storyweaver.org.in/terms> and conditions

This story: [آيينه جادويي](#) is translated by [DD Library](#) . The © for this translation lies with DD Library, 2019. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Derived from: '[The Magic Mirror](#)', by [Magdalena Cooper](#) . © Room to Read , 2013. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Based on Original story: '[ក្រណាត់](#)', by [Nin Monthakondeaklin](#) . © Room to Read , 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. This story may have intermediate versions between the root and parent story. To see all versions, please visit the links.

Cover page: [A boy holding up a mirror surrounded by monsters](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 2: [Children pointing to a house in the woods](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 3: [Children looking through a window at food](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 4: [Children arguing with each other](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 5: [Two children looking at other children devouring food](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 6: [Two children running away from monsters](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 7: [A witch with little monsters kneeling in front of her](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 8: [A rat directing two children to an underground burrow](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 9: [Two children running behind a rat](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.



Some rights reserved. This book is CC-BY-4.0 licensed. You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, all without asking permission. For full terms of use and attribution, <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

این کتاب توسط پلاتفورم پراتهام بوکز ستوری ویوور تحت مجوز منابع باز آموزشی کریتو کامنز به نشر رسیده است. ترجمه این داستان و حتی استفاده از آن برای نگارش داستان جدید مانعی ندارد. برای دریافت اطلاعات بیشتر در این مورد به نشانی زیر مراجعه کنید:

http://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions

Images Attributions:

Page 10: [Two children talking to a large white rat](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 11: [Two children talking to a large white rat about a mirror](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 12: [A boy pointing while talking to a girl](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 13: [A woman pointing the way for a boy](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 14: [An eagle landing near a boy holding a baby eagle](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 15: [A boy talking to an eagle while a baby eagle looks on](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 16: [A boy saying farewell to an eagle](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 17: [A boy throwing a stick at crocodiles](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 18: [A boy falls in a lake surrounded by crocodiles](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 19: [A boy looks at a temple](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 20: [A boy pleads in front of a monster guarding a mirror](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 21: [A monster points the direction, a boy follows](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

Disclaimer: https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions



Some rights reserved. This book is CC-BY-4.0 licensed. You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, all without asking permission. For full terms of use and attribution, <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

Images Attributions:

Page 22: [A girl throws a stone at a witch](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 23: [A boy points a mirror at a flailing witch](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 24: [A boy points a mirror at children](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 25: [A monster talks to a group of children](#), by [UK Nhal](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

Disclaimer: https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions



Some rights reserved. This book is CC-BY-4.0 licensed. You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, all without asking permission. For full terms of use and attribution, <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

Cover Page

آینه جادویی

جادوگر پیری کودکان یک روستان را جادو کرده و آنان را تبدیل به موجودات وحشتناک می سازد. تنها فرشید و تهمیه از نزدش می گریزند. فرشید می خواهد دوستانش و اهالی روستا را از شر جادوگر نجات بدهد. آیا موفق می شود؟

سطح خوانش این کتاب ۳ است و برای کودکان و نوجوانانی در نظر گرفته شده است که می توانند بدون کمک دیگران بخوانند

Pratham Books goes digital to weave a whole new chapter in the realm of multilingual children's stories. Knitting together children, authors, illustrators and publishers. Folding in teachers, and translators. To create a rich fabric of openly licensed multilingual stories for the children of India and the world. Our unique online platform, StoryWeaver, is a playground where children, parents, teachers and librarians can get creative. Come, start weaving today, and help us get a book in every child's hand!